هوالعلیم

# بیان حقیقت معنای باطل و ذکر برخی از مراتب آن

شرح حدیث عنوان بصری – حسران و بطالت عمر –

جلسه۱۱۶

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام در حدیث شریف عنوان بصری می‌فرمایند: «**وَ لا يَدَعُ أيّامَهُ باطِلًا**»؛ وقتی‌که خداوند فردی را به مقام عبودیت موفق کرد و اینکه همهٔ امور را از خدا ببیند و به‌خود نسبت ندهد و اسباب را متوجه مسبب‌الاسباب بکند و نظرش را نسبت به حوادث و مسائل دنیوی، نظر اهل دنیا و اهل ماده نکند و به مسائل، به دیدهٔ توحید و استناد همهٔ امور به پروردگار نگاه کند و فلاح را از او بخواهد نه از اهل دنیا و روابط، و سعادت را در توسل به پروردگار بجوید نه از اهل کثرات و توغل و توهمات، و اتّکا در امور بر ذات پروردگار بکند نه‌اینکه بر سلاسل و روابط موجوده و متوهمه و متخیلهٔ در این عالم اعتبار اعتماد کند، همان‌طوری که

سایر افراد و مردم در روابط خود به‌دنبال استناد و توسل به کثرت‌ها و به اهل دنیا در هر شکل و هر قالبی هستند ـ قالب فرق می‌کند ولی واقعیت و حقیقت یکی است ـ وقتی به آنها توجه می‌کند و نظام خود را به خدای متعال بسپرد و تدبیر امور خود را به او بسپرد، این شخص موفق خواهد شد که به مرحلهٔ عبودیت برسد و دست شیطان را از حیطهٔ وجودی خودش کوتاه گرداند. و از جمله آثار و نتایج این مرتبه این است که نباید ایام خود را به باطل بگذراند.

این عبارت همان‌طوری که در جلسات گذشته خدمت رفقا عرض شد، دارای مراتبی از حقیقت و واقعیت است که هر شخص بر طبق همان مرتبهٔ خود باید این کلام امام علیه‌السّلام را در وجود خود و در اعمال و رفتار خود و بالاتر بگوییم در نیات خود متحقق کند و خود را مصداق برای این مسئله قرار بدهد. منظور از بطالت چیست؟ اینکه امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «نباید ایام خود را به بطالت بگذارند» مقصود چیست؟

جلسهٔ گذشته عرض شد که قطعاً مقصود امام علیه‌السّلام پرداختن به امور حرام نیست؛ چون دلیلی ندارد که حضرت بفرمایند: شخص با یک حرام روشن و بَیّن بخواهد روزگار خود را به بطالت بگذراند و در بیان آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ فَجَعَلۡنَٰهُ هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾[1] در آنجا عرض شد که مقصود از این آیه، امر حرام نیست، شرب خمر نیست، سرقت نیست؛ چون در اینجا دیگر عملی نیست تا اینکه خدای متعال بخواهد آن عمل را ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾ بکند، آن عمل خودش ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورًا﴾ است، نیازی به قیاس و ارزش و میزان در کفهٔ عمل ندارد. سرقت، معنا ندارد در عالم قیامت به‌حساب بیاید. شرب خمر، معنا ندارد در عالم قیامت در کفهٔ ترازو قرار بگیرد. ربا، معنا ندارد در عالم قیامت به آن توجه شود و یااینکه مورد ارزیابی قرار بگیرد که آیا ربا

---

[1] سوره فرقان (۲۵) آیه ۲۳. معاد شناسی، ج ۳، ص ۴:
«آن اعمالی که در دنیا انجام داده‌اند چون بر محور رضا و امید تقرّب به ما نبوده است، به اراده قاهره خود بر آنها چیره گشتیم و مانند گرد و غبار پراکنده شده در فضای وسیع، متفرّق و متشتّت و مضمحلّ نمودیم.»

صحیح است یا باطل است؟ چقدر ارزش دارد؟ اصلاً ارزش ندارد. خوردن مال یتیم، معنا ندارد که در روز قیامت به‌حساب بیاید. رشوه، معنا ندارد در روز قیامت مورد ارزیابی قرار بگیرد. حکومت به ظلم و قضاوت به ظلم، معنا ندارد در روز قیامت مورد ارزیابی قرار بگیرد.

مسلّم است اینکه، از اول هیچ نیازی به بحث ندارد و بیخود هم ملائکه وقتشان را به این کارها نمی‌گذرانند که آیا تو زنا کردی؟ حالا این زنا چقدر ارزش دارد؟ دزدی کردی، چقدر ارزش دارد؟ نه! آنها وقتشان را به امور دیگر می‌گذرانند، وقتشان را به بطالت نمی‌گذرانند. از اول به‌حساب نمی‌آورند تا اینکه بخواهد روی آن فکر بشود و حکومت بشود و قضاوت بشود و چه‌مقدار از او مورد توجه قرار بگیرد. وقتشان را صرف این امور باطل و لاطائلات نمی‌کنند.

بنابراین همان‌طوری که در جلسهٔ گذشته خدمت دوستان عرض شد، مقصود و منظور این آیه عبارت است از اموری که ظاهر صالحی دارد و این ظاهر

صالح، هم در دیدگاه افراد در وهلهٔ اول مورد توجه است؛ فلان شخص را نگاه کنید که به‌جای فلان غذا، نان و پنیر می‌خورد! فلان شخص را نگاه کنید که لباس ده وصله می‌پوشد! فلان شخص را نگاه کنید که در انفاق به افراد این چنین می‌کند! فلان شخص را نگاه کنید که شب تا صبح سه ساعت به نماز و عبادت می‌گذراند! فلان شخص را نگاه کنید که از نظر زهد و مراتب تقوا در چه وضعیتی قرار دارد! ببینید! اموری که از نظر ظاهر مورد توجه است. فلان شخص را نگاه کنید و ببینید که چقدر خدمت می‌کند، چقدر به مردم رسیدگی می‌کند، چقدر خوب صحبت می‌کند، چقدر جلسات دارد، چه منبر جاذبی دارد، چه سخنان دلنشینی دارد! یااینکه نسبت به افراد کاسب و امور مثلاً می‌گویند: این شخص چقدر، اهل توجه است، به فقرا انفاق می‌کند، در مجالس عزاداری شرکت می‌کند.

**حکایتی در ارتباط با فردی ظاهرالصلاح و عدم التزام او به تعهدات تجاری**

الآن قضیه‌ای به یادم آمد. در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ یعنی آن زمان سابق که ما در طهران بودیم و طفل بودیم، یکی از دوستان مرحوم

آقا در بازار قماش فروش و پارچه فروش بود. در یک شبِ زمستان، صحبت راجع به کارها و برنامه‌هایی که افراد انجام می‌دهند بود و در همین‌گونه مسائل و همین صحبت‌هایی که در این جلسات اخیر مورد بحث و توجه است. من یادم است و در حدود سیزده یا چهارده یا پانزده سالم بود، اتفاقاً مرحوم آقا راجع به همین مسائل صحبت می‌کردند. آن شخص از باب مثال قضیه‌ای را نقل کرد، می‌گفت:

فلان شخص که از تجار و پارچه فروشان و قماش فروشان معروف بازار بود، ایشان آمده و از ما یك مقدار زیادی پارچه به‌نحوکلی گرفته، بعد پولش را نداده و همین‌طور به تأخیر انداخته تا اینکه الآن که دیگر تقریباً حدود بیست روزی به ایام نوروز مانده بود و دیگر آن پارچه‌هایی که در فصل زمستان استفاده می‌شده طبعاً مصرفی برای ایام بعد از زمستان ندارد و اگر هم بخواهد بماند طبعاً این فروشنده نسبت به آنها متضرر خواهد شد.
بعد از اینکه ما مرتّب دنبال این فرستادیم که بیا و حساب کن، یك روز آمدیم در حجره را باز کنیم، با یك مقدار از پارچه‌ها مواجه شدیم، گفتیم: اینها چیست؟! متوجه شدیم که اینها همان پارچه‌های خودمان است که ایشان آن موقع، مثلاً چهار ماه یا پنج ماه پیش از ما گرفته بود. حالا جالب اینجاست، بعضی از اینها دست نخورده بود و همان‌جور به‌حال خودش بود. ولی دیدیم که ایشان بعضی از اینها را، نصفش را فروخته و نصف دیگرش را آورده و اینجا گذاشته است. بعضی را سه چهارمش را فروخته و دو متر را آورده و اینجا گذاشته و خودش می‌گفت که دیگر به یك متر و دو متر و پنج متر هم ما می‌دیدیم که ته مانده را برداشته و اینجا آورده و گفته که اینها را ما نمی‌خواهیم. نمی‌خواهیم چیست؟! شما پنج شش ماه پیش از ما گرفتی، این چه رسمی است؟ این چه دینی است؟ این چه اسلامی است؟ آن موقع ما پول را گرفتیم به شما دادیم.
آن شخص هم می‌گفت: «نه، این پارچه‌ها نیاز نیست و همین است، می‌خواهی بخواه نمی‌خواهی نخواه!» خلاصه ما دیدیم که نمی‌توانیم با این آقا کنار بیاییم، حالا این آقا خیلی محاسن مفصلی هم داشت و مورد توجه اصناف در آنجا هم بود. ما رفتیم چند نفر را دیدیم، بالأخره آنها این را راضی کردند که لااقلّ این یك متری و ده متر و پنج متری‌ها را ببرد. حالا آنهایی که همین‌طور دست نخورده است به‌جای خود باشد. (می‌گفت:) ما امسال حسابی متضرر شدیم و نسبت به این قضیه یك ضرر فاحشی کردیم. (و این دیدگاه او بود. البته برایش خوب بود و این مقدار را بنده قبول دارم که برای او خوب بود.)
(آن شخص می‌گفت:) از این قضیه گذشت، و ما یك هفته بعد به مسجد طهران رفته بودیم، مسجدی در همان بازار قماش‌ها که معروف هم بود. مجلس روضه و قرائت قرآن و صحبت بود، بعد گفتند: «یکی از آقایان بیاید دعا کند و بقیه آمین بگویند.» از همهٔ آنها این آقا را انتخاب کردند! این بلند شد و رفت کنار بلندگو ایستاد و شروع کرد دعا کردن و جالب اینکه مثل ابر بهار هم شروع به گریه کردن کرد. یعنی همین آقا از چشم‌هایش اشک جاری بود، می‌گفتیم آخر این آب‌ها از کجا می‌آید؟! آخر این گریه بالأخره، انگیزه‌ای می‌خواهد، رقّتی می‌خواهد، تو که قلبت از سنگ خارا هم سفت‌تر است، این قساوت و این کیفیت خیلی عجیب است! خیلی عجیب است! یعنی این عیناً همین قضیه‌ای است که من برای شما نقل کردم. و دیدیم که این شخص آمد و شروع کرد با چه بیانی: «خدایا چه کن، عاقبت ما را به‌خیر کن!» از جملات عربی و دعای عربی و فارسی استفاده می‌کرد و همه هم آمین گفتند. گفتیم: الحمدلله دعاگویمان را هم فهمیدیم و مشخص شد.

## این هم به این کیفیت است و این هم یک جور

مسئله است.

### کیفیت سنجش ومحاسبهٔ اعمال در روز قیامت

علیٰ‌کلّ‌حال صحبت در مجلس گذشته راجع به این بود که اعمالی که ظاهر پسندیده‌ای در دیدگاه مردم دارد، ملائکه آن اعمال را در عرصهٔ سنجش و میزان عمل می‌آورند. و الاّ آن اعمالی که هیچ [ظاهر موجهی ندارند، نیازی به سنجش ندارند] یعنی همین دعاها، همین آمدن، این دعایی که الآن می‌کنید، این گریه‌ای که می‌کنید و این مجلسی که تشکیل می‌دهید، در عرصهٔ سنجش قرار می‌گیرد. امّا آن کار حرامی که مثل پس‌آوردن اجناس باشد و آنهایی که حرام است، آن را اصلاً به‌حساب نمی‌آورند و ملائکه وقتشان را صرف اینها نمی‌کنند.

مطلب دوم نسبت به خود شخص است؛ یعنی آن عمل ظاهر نسبت به خود شخص، برای او ایجاد اشتباه می‌کند و این یک مسئلهٔ مهمی است که باید به این قضیه برسیم. اینها در روز قیامت هیچ ارزشی ندارد و در میزان عمل، ملائکه این اعمال را ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾ می‌کنند، ﴿هَبَآءً مَّنثُورًا﴾ یعنی در هوا پخش می‌کنند. پنبه‌ای را که می‌زنند این

پنبه چطور پخش می‌شود؟ وقتی‌که می‌خواهند کاه را از دانه جدا کنند، باد که می‌دهند چطور این کاه در هوا پخش می‌شود؟ گرد و غبار وقتی‌که به‌واسطهٔ طوفان در هوا منتشر بشود می‌گویند: ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورٗا﴾، یعنی اصلاً اثری نمی‌ماند و به حساب نمی‌آید.

**تفسیر و توضیح آیهٔ ۶۲سورهٔ مبارکهٔ حج**

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «مؤمن کسی است که ایامش را به بطالت نمی‌گذراند.» در جلسهٔ گذشته عرض شد باطل چیست و حق چیست، مختصری راجع به این مسئله صحبت شد. و عرض شد آیهٔ شریفهٔ قرآن این مطلب را به‌خوبی برای ما روشن می‌کند و ملاک برای تشخیص این دو مطلب را کاملاً در اختیار ما قرار می‌دهد. در آنجا که می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾[1]؛ این آیه بسیار آیهٔ عجیبی است و سزاوار است که انسان در هر قدم از قدم‌های زندگی و در هر مرتبه از مراتب تصمیم

[1] سوره حج (۲۳) آیه ۶۲.

گیری این آیه را به‌نظر بیاورد. بدان که حق فقط اختصاص به خدا دارد. حصر می‌کند حقیقت حق را و واقعیت این مفهوم را در استناد به ذات پروردگار؛ ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾. إن‌شاءالله در جلسات آینده برای رفقا عرض می‌کنیم که چقدر این آیه عجیب است و چه نکات ظریفی در اینجاست! حتی آیه، اسماء و صفات الهی را هم جزء حق نمی‌شمارد. خود خدا حق است و ذات پروردگار حق است و این حقیقت اختصاص به ذات دارد و باید فقط متوجه ذات بود!

**کلام جبرئیل در ارتباط با یاری حضرت ابراهیم علیه‌السلام و جواب آن حضرت**

﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾؛ «فقط خدا حق است»، ﴿وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾؛ «غیر از خدا هرچه که جستجو کنیم باطل است.» از خدا که کنار بیاییم و سراغ غیر خدا برویم، [باطل است.] سراغ جبرائیل برویم، باطل است؛ سراغ میکائیل برویم، باطل است؛ سراغ ملائکه برویم، باطل است. وقتی‌که حضرت ابراهیم علیه‌السّلام را در آتش می‌انداختند چه فرمود؟ جبرئیل گفت: می‌خواهی برایت کاری انجام بدهم؟ فرمود: «خدا

که می‌بیند، تو چه‌کاره‌ای؟»[1] به جبرائیل گفت: «تو چه‌کاره‌ای؟! خدا که می‌بیند!» او ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ﴾ را فهمید. رجوع به مردم، باطل است؛ رجوع به افراد، باطل است؛ طلب از غیر خدا در سایر اسباب و مسببات، همه باطل است. تمام باطل است و فقط خود خدا می‌ماند و بس! ﴿وَأَنَّ مَا يَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾؛ هرچه غیر از خدا جستجو بشود باطل است. برای رسیدن به یک هدف، خدا از کنار برود و غیر خدا به‌جای او بیاید، این باطل است. برای پیشبرد اهداف الهی خود ـ خیلی دقت کنید چه می‌خواهم عرض کنم! ـ غیر خدا را به‌جای خدا بنشانیم، این باطل است. من‌باب‌مثال این کار را انجام بدهیم تااینکه موقعیت ما جلوه کند، باطل است؛ به فلان شخص مراجعه کنیم برای اینکه نسبت به این مطلب، ما را کمک کند، باطل است. تمام اینها باطل است، باطل است، باطل است، هیچ! خدا هیچی باقی نمی‌گذارد! بالا بروید و پایین بیایید، همین است که است. آیهٔ قرآن می‌فرماید.

---

[1] تفسیر القمی، ج ۱، ص ۷۱.

این مطلبی که خدمتتان عرض می‌کنم، خیلی دقیق است! حالا امروز که نمی‌رسیم، اگر خدا توفیق بدهد در جلسات بعد نسبت به این مسئله و مراتب توحید و مراتب بطلان [توضیح خواهیم داد.] چون هم توحید مراتب دارد و هم بطلان مراتب دارد. هم حق مراتب دارد و هم باطل. نسبت به اینها باید توجه بیشتری بشود. قرار بر این است که ما کلام امام صادق علیه‌السّلام را عرض کنیم و مکتب بزرگان را بیان کنیم. حالا که این‌طور است ما چرا کم بگذاریم؟! ما آن حد بالا را عرض می‌کنیم و رفقا هم همان حد بالا را به توفیق خداوند [درنظر داشته باشند] که خداوند توفیق بدهد همهٔ ما مشمول عنایت او بشویم و به آن حد بالا برسیم!

**فرمایش مرحوم علامه دربارهٔ تربیت شاگردان**

یک روز عرض کردم که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «من در تربیت شاگردان به کمتر از سلمان فارسی رضایت نمی‌دهم!» ببینید مسئله چقدر بالاست. آن مرحله و آن مسئله باید مورد توجه قرار بگیرد. مراتب حق در آن مرتبه باید مورد دقت قرار بگیرد.

خداوند إن‌شاءالله توفیق بدهد که آن حقیقتی که منحصر به ذات پروردگار است قسمت ما کند، و الاّ سیر در اسماء و صفات به هر مرتبه‌ای که می‌رسد برای خیلی از افراد حاصل می‌شود و حاصل شده است. اصحاب یمین هم داریم، مقربین هم داریم و مابینهما متوسطات هم داریم، مراتبی داریم. ولی حال که سفرهٔ انعام پروردگار گسترده است و برای هرگونه اطعام، پروردگار صلای عام داده است، چرا انسان به آن مرتبهٔ بالا نظرش را نیندازد و به مسائل پایین و امور ظاهری توجه داشته باشد.

علیٰ کلّ حال ﴿ذَٰلِکَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ وَأَنَّ مَا یَدۡعُونَ مِن دُونِهِۦ هُوَ ٱلۡبَٰطِلُ﴾ باطل چیست؟ آن چیزی است که مابإزاء ندارد. یک شخصی می‌آید معامله می‌کند، یک جنسی را ده هزار تومان خریده و بعد ده هزار تومان می‌فروشد، این باطل است؛ چرا که مابإزاء ندارد، چیزی گیرش نیامده است. حالا چیزی گیر او نیامده است، به‌جای خود [بماند،] یک روز، دو روز و سه روز هم وقت خودش را صرف تحصیل خرید و فروش این جنس کرده است. یعنی

سه روز وقت خود را تلف کرده از یک‌طرف و از آن‌طرف چیزی به‌دست نیاورده است. این عمل را می‌گویند: عمل باطل. عملی که انسان انجام بدهد و درمقابل چیزی برایش حاصل نشود. این عمل، عمل ابلهانه است، عمل غیرعقلایی است. عاقل در ارتباطات خود به‌دنبال مابإزاء می‌گردد. کاری که انجام می‌دهد برای او برگشتی داشته باشد، برای او نفعی داشته باشد. حالا آن نفع چیست یک مطلب دیگری است. ولی بالأخره باید نفعی داشته باشد و عمل، عمل ابلهانه نمی‌تواند باشد.

در آیهٔ شریفه داریم:

کسی که انفاق می‌کند و بعد انفاق خودش را با منّت و اذیت او و بردن آبروی آن شخص ازبین می‌برد، زحمت می‌کشد و کاری انجام می‌دهد و بعد با یک عمل تمام زحمات خود را از بین می‌برد.[1]

---

[1] . سوره بقره (۲) آیه ۲۶۴:
﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِٱلۡمَنِّ وَٱلۡأَذَىٰ كَٱلَّذِي يُنفِقُ مَالَهُۥ رِئَآءَ ٱلنَّاسِ وَلَا يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَمَثَلُهُۥ كَمَثَلِ صَفۡوَانٍ عَلَيۡهِ تُرَابٞ فَأَصَابَهُۥ وَابِلٞ فَتَرَكَهُۥ صَلۡدٗاۖ لَّا يَقۡدِرُونَ عَلَىٰ شَيۡءٖ مِّمَّا كَسَبُواْۗ وَٱللَّهُ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾.
نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۶۳:
«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، انفاقات و صدقات خود را به منّت نهادن و

مانند آن آیه که می‌فرماید: ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا﴾[1] آن زنی که می‌آید صبح تا شب شروع به بافتن می‌کند و وقتی‌که به یک مرحله رسید و یک مقداری بافت و یک پارچه‌ای به دست آورد، شب شروع می‌کند دوباره همه را ریش‌ریش کردن، خب دوباره مثل اول می‌شود! از صبح تا غروب شروع به بافتن می‌کند، همین‌که شب می‌رسد همه را پنبه می‌کند. خوب این عمل، عمل ابلهانه است. این عمل، عمل عقلایی نیست.

آیهٔ شریفه می‌فرماید: «در عملی که انجام می‌دهید متوجه باشید مانند آن بافتن و پنبه کردن نباشد.» به قول معروف گاو نُه مَن شیر نباشد. این

---

آزار رساندن تباه و خراب نکنید؛ مِثل آن‌کس که مال خود را خودنمائی انفاق کرده و به خدا و روز بازپسین ایمان نیاورده است. مَثَل چنین انسانی مانند دانه‌ای است که آن را بر روی تخته سنگی که بر روی آن خاک ریخته‌اند بکارند، و تند بارانی بر آن ببارد و تمام خاک‌ها را شسته ببرد و تخته سنگ بصورت قطعه‌ای سخت درآید. در این صورت به هیچ‌وجه نمی‌توانند از کشت خود بهره‌ای گیرند. و خداوند گروه کفران نعمت‌کننده را هدایت نمی‌نماید.»

[1]. سوره نحل (۱۶) آیه ۹۲.

همه زحمت بکشید و این کار را انجام بدهید، کاری که مورد منفعت است، مورد توجه است، کار خیر است، کار نیک است و بعد با یک عمل، و با یک نیت به تمام آن کارهایی که انجام شده، یک خط بطلان می‌کشید و او را از حیّزِ انتفاع و مابإزاء بودن در می‌آورید و از بین می‌برید.

﴿كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ﴾ اگر اعمال بخواهد این‌طور باشد این را می‌گویند: باطل؛ عملی است که باطل انجام شده، فقط خستگی‌اش برای شما مانده، خرد شدن اعصابش برای شما مانده، از بین رفتن مالش برای شما مانده و هیچ حاصلی برای شما به‌اندازهٔ سرسوزن بعد از اینکه از دنیا رفتید ندارد. خاطرمان جمع باشد که یک سرسوزن حاصل ندارد! تازه اعصاب خراب، و عمر از دست رفته و بعد حساب و کتاب است که چرا عمرت را در اینجا صرف کردی؟! حالا آن بماند. آن دیگر خیلی سوختن دارد! ای کاش فقط می‌گفتند: هیچ، ما گذشتیم! ولی می‌گویند: این عمری که در اینجا صرف کردی بیا جواب این عمرت را بده!

در آن آیهٔ شریفه می‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم بِٱلۡمَنِّ وَٱلۡأَذَىٰ﴾[1]؛ «ای گروه مؤمنین، صدقات خود را با منّت از بین نبرید.» می‌خواهید به یک شخص کمک کنید، جوری کمک کنید که دیگران متوجه این کمک بشوند! همین‌که آن شخص در نفس خود احساس خجلت کرد، بدانید تمام شد و باطل شد، بیخود پول دادید، بروید پولتان را پس بگیرید و تمام شد. همین‌که آن شخص یک حالتی برای او به‌وجود آمد که این شخص متوجه شد یا او فهمید، آن حالت نفسانی و انکساری که برای نفس او پیدا شد، ملکوت این عمل شما را ﴿هَبَآءٗ مَّنثُورٗا﴾ کرد و از بین برد، تمام شد.

**حکایتی از میزان اهتمام بزرگان نسبت به رعایت آبرو و حفظ شخصیت و عزت مؤمن**

یک روز مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به من وجهی را دادند و گفتند: برو به فلان کس بده. تا شب این در جیب من بود، ظاهراً ایشان در مشهد

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۶۲.

بودند. در همان کسالتی که چشمشان ناراحتی پاره شدن شبکیه (دِکُلْمان) پیدا کرده بودند و در طهران آمدند و عمل کردند. در همان سفر بود که در فرودگاه به من وجهی را دادند و گفتند: «این را به فلان شخص بده.» این در جیب من بود، بعد در آنجا آمدیم و به همین کارها پرداختم و با خیلی از رفقا مشغول بودیم، دیگر غفلت کردم از اینکه آن شخص را در یک جایی پیدا کنم که این مبلغ را به دست او بدهم. دیدم وقت می‌گذرد و باید حرکت کرد و آمد. به یکی از رفقا دادم و گفتم که این را برو به فلان شخص بده و بگو که مرحوم آقا دادند.

سوار شدیم و به طهران آمدیم. در طهران نشسته بودیم، بعضی از دوستان که آمده بودند قرار بود بروند و ساک و وسایل را بیاورند. مرحوم آقا به من رو کردند و گفتند: «فلان وجه را دادی؟» گفتم: بله دادم. گفتند: «خودت دادی یا به دیگری دادی؟» گفتم: ای داد بیداد، کار خراب شد، حالا چه بگویم؟ گفتم: نه، جهتش این است که [غفلت کردم.] ایشان نگاه کردند و فرمودند:

وقتی من به تو یك چیزی را می‌گویم خودت باید انجام بدهی، من می‌توانستم به دیگری هم بگویم. شما نمی‌دانی که این شخص آبرویی داشت و حالتی داشت که جز اینکه تو که فرزند من هستی این را بدهی، هر کس دیگری می‌داد آبروی او مخدوش می‌شد.

ببینید چقدر مسئله، مسئلهٔ مهمی است که این ظرافت‌ها باید در اینجا مورد توجه قرار بگیرد! منظور پول دادن در اینجا نیست، منظور رعایت آبرو و حفظ شخصیت و نفس یک مؤمن است که آن مهم است و یکی از هزار، مثلاً این جنبهٔ ظاهری و مادی قضیه است، نهصد و نود و نهِ مسئله، رعایت شخصیت و رعایت نفس و رعایت عزت نفس و مناعت آن شخص است. شاید او نمی‌خواست متوجه بشود کس دیگری غیر از مرحوم آقا نسبت به این قضیه اطلاع دارد و با این کیفیت، او مطلع شد که حالا فلان شخص هم می‌داند، چون بالاخره این هم از طرف آقا است. اما اگر من این را بدهم، نه [اشکال ندارد] از باب اینکه فرزند ایشان هستیم و مسئله متفاوت است و فرق می‌کند. این نکاتی است که اولیای الهی در ارتباطات خودشان به این نکات توجه می‌کنند. ما فقط می‌گوییم که برو پول را بده و مسئله تمام بشود. فقط همین ظاهر را می‌بینیم و پشت مسئله و قضیه را توجه نمی‌کنیم.

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم

بِٱلۡمَنِّ وَٱلۡأَذَىٰ﴾ وقتی که می‌خواهید صدقات بدهید، وقتی‌که می‌خواهید انفاق کنید، منت نگذارید و موجب اذیت آن شخص نشوید که با این کیفیت، انفاق و صدقات باطل می‌شود.

البته این هم هست که در بعضی از موارد، همین‌ها خلافش هم انجام می‌دادند! و این تشخیص با خود اوست. در بعضی از موارد ما می‌دیدیم که تعمداً در حضور بقیه، فرض کنید که ایشان چیزی را به شخصی می‌دادند و یک منظورهایی از این قضیه داشتند، یک تربیت‌هایی در این مسئله إعمال می‌کردند. یک گوش مالی‌هایی در این مسئله هست. آن شخصی که به این کیفیت این عمل را انجام می‌دهد نمی‌داند که الآن در ملأ و در عیان دادن چه تأثیراتی دارد؟! خیلی خوب می‌داند، ولی چون استاد است می‌خواهد نیشتر را بزند در همان‌جایی که مسائل نفسانی از همان‌جا برای این شخص موانعی به‌وجود آورده و می‌خواهد این را از آن طریق خنثی کند. خلافش هم بوده است، به این نحو نبوده که فقط به یک کیفیت باشد. ولی به‌طورکلی در دستورات اسلام وقتی که مسئله، مسئلهٔ توحید و

توجه به پروردگار فقط مدّنظر قرار بگیرد، در هر مورد و در هر مرتبه‌ای، خدای متعال تکلیف خاص به خود را برای انسان روشن می‌کند.

### چگونگی بطلان انفاق و صدقات

﴿لَا تُبۡطِلُواْ صَدَقَٰتِكُم﴾؛ «صدقاتتان را به منّت گذاشتن و اذیت کردن، باطل نکنید.» اگر شخصی به یک فرد انفاقی بکند و آن انفاق در غیر از وقت خودش و مناسب با غیر وقت خودش باشد، باطل است. اگر شخصی انفاق باید بکند، فرض کنید که ده هزار تومان باید بدهد، اما بیست هزار تومان می‌دهد به این عنوان که ده هزار تومان از مثل او کوتاهی تلقی بشود و موقعیت او را به‌حساب نیاورد، خدا فقط ده هزار تومان در نامهٔ عملش می‌نویسد، می‌گوید: ده هزار تومان را به‌خاطر نفس خودت دادی، هیچ حساب ندارد و باطل است.

اگر شخصی می‌خواهد انفاق بکند، این انفاق را به‌حساب ارتباطی بخواهد بگذارد، به‌حساب کاری که او انجام داده بخواهد بگذارد، خدا می‌گوید: این درقبال او، و تو در اینجا مسئله‌ای انجام ندادی، و به‌خاطر من نبوده است. اگر شخصی می‌خواهد پولی

به فقیر بدهد و این پولی را که می‌خواهد به فقیر بدهد، از وجوهات شرعیه و واجب اوست؛ زکات است، ولی زکات را می‌خواهد به فقیر بدهد به‌عنوان اینکه از ناحیهٔ او بخشش است و از ناحیهٔ او هبه است، خدا به‌عنوان زکات حساب نخواهد کرد و زکات بر ذمه‌اش باقی می‌ماند. اگر شخصی از مال خمس می‌خواهد به فرد فقیری بپردازد، کمکی کند البته طبق دستور باید باشد، اگر نباشد فایده‌ای ندارد و وقتی‌که می‌خواهد به آن قوم‌وخویش یا به آن شخص کمک کند، نگوید که این مال، مال خمس است و من از مجتهد اجازه گرفتم برای دادن و مال من نیست، بری‌ءالذمه نخواهد شد و مال خمس بر گردنش می‌ماند و این مقدار هم ثواب ندارد. هیچ! و دوباره باید برود خمس مال خود را بپردازد. چرا؟ چون وقتی‌که می‌خواسته بدهد، به آن نیت داده و به این ظهور داده که این بخشش از ناحیهٔ اوست. نه! تازه باید بگوید که این مال، مال خمس است و مال من نیست و فلان شخص و فلان مجتهد اجازه برای تصرف این را داده است. همین‌طور مسائل بی‌حساب و کتاب نیست.

اگر شخصی اجازه بگیرد که مالی را که از وجوهات است در امور خیر مصرف کند، باید ببیند که اگر این مورد نبود، باز این اجازه را می‌گرفت یا نمی‌گرفت؟ حالا چون قوم‌وخویش او است، چون همسایهٔ اوست، چون با او رودربایستی دارد اجازه می‌گیرد و آن مجتهد هم اجازه می‌دهد، ولی این را باید بداند چون این شخص با او رودربایستی دارد و چون او را می‌بیند، اجازه می‌گیرد والاّ کاری نداشت، بداند که این قضیه جایی ندارد، فایده ندارد. نمی‌گویم در اینجا باطل است ولی ثوابی هم به او نمی‌دهند.

### مقلّد حق تعیین تکلیف برای مجتهد ندارد

انسان باید کاملاً ذهن را نسبت به تکلیف الهی و به آن عبادتی که انجام می‌دهد خالی کند، باید ذهن را روشن کند. یا اینکه بعضی‌ها می‌آیند پیش فلان شخص می‌گویند که آقا این مبلغ از وجوهات است و ما می‌خواهیم شما این مبلغ را در امور خود مصرف کنید. غلط می‌کنید! این حرف‌ها ندارد. مبلغ را باید بپردازید، این در هر جایی که می‌خواهد خرج کند؛ می‌خواهد در جوی بیندازد، و یا در دریا و یا چاه

بیندازد.

پیش مرحوم آقای بروجردی ـ رحمة الله علیه ـ می‌آمدند و ایشان اعتراض می‌کردند نسبت به افراد و به آنهایی که در درس فلسفهٔ مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رفتند و می‌گفتند:

افرادی که در اینجا می‌آیند و وجوهاتشان را حساب می‌کنند، می‌خواهند وجوهاتشان صرف در فقه و اصول و اخبار بشود. آنها چه‌کاره هستند که بیایند برای یك مرجع تکلیف تعیین کنند! غلط می‌کند کسی برای یك مرجع [تکلیف تعیین کند!]

او وظیفه دارد مال خود را خارج کند! تازه مال خودش هم نیست! تصور نکنید کسی‌که بر ذمهٔ او زکات یا کفاره یا خمس و وجوهات شرعیه قرار می‌گیرد، از اول در ملک او هست، نه‌اینکه او از ملک خود خارج می‌کند بلکه از اول در ملکش نیست تا بخواهد خارج کند. از اول مربوط به امام علیه‌السّلام است یا از اول مربوط به فقراست. اگر زکات باشد مربوط به فقراست و اگر خمس باشد مربوط به امام است، منتها امام علیه‌السّلام نصفش را در سهم سادات صرف می‌کند. تصور نشود که خمس، نصفش مربوط به سهم سادات و نصفش مربوط به امام است. نه، همه‌اش مربوط به امام علیه‌السّلام است. منتها امام نیمی از آن را در سادات صرف

می‌کند و اگر دلش بخواهد صرف نمی‌کند، و همه را در امور دیگر صرف می‌کند. از ابتدا این وجه در ملک او نیست تا اینکه او بخواهد خارج کند. منتها او وظیفه برای اخراجش را دارد و آن یک مطلب دیگری است. به عکس صدقات مستحبه، که صدقهٔ مستحبه از اول در ملک خودش شخص هست، بعد می‌آید خارج می‌کند. به فقیر پول می‌دهد، به بنای فلان مسجد و فلان حسینیه کمک می‌کند، برای ایتام، مسائل و وسائلی را تهیه می‌کند. اینها صدقات مستحبه است. اینها از ملک خارج می‌شود.

**مالک وجوهات شرعیه فقط امام علیه‌السلام است و بس**

بنابراین در وجوهات شرعیه از اول، شخص مالک آن نخواهد شد. از اول یک پنجم آن مربوط به امام علیه‌السّلام است. اگر هم زکات باشد مربوط به فقرا و آن اموری است که خود امام باید مصارف زکات را طبق آن امور انجام بدهد. لذا از اول مال امام علیه‌السّلام است، مال این نیست. درست مثل اینکه یک شخص، یک مال را به‌عنوان امانت پیش ما بسپارد، مال ما نمی‌شود. حالا ما اگر این را به آن شخص برگردانیم منت دارد؟! [مثلاً بگویم:] بر

می‌گردانم به‌شرط اینکه در فلان مورد خرج کنید، این حرفها را ندارد. وجوهات هم همین است. آن شخص اصلاً مالک نیست و باید به امام بدهد، امام می‌خواهد بسوزاند، بسوزاند، می‌خواهد در چاه بریزد، در چاه بریزد. هر کاری که دلش می‌خواهد بکند. لذا باید ما طبق آنچه که خدای متعال به ما دستور می‌دهد، عمل کنیم، و از خود اظهار سلیقه نکنیم. اینها این اموال را برای این مورد می‌دهند! اینها که هستند که می‌دهند؟ به چه حقی چنین حرفی می‌زنند؟ به چه حقی یک چنین دخالتی می‌کنند؟ حق آنها نیست. امانتی پیش اینها است و باید برگردانند، دست آن مرجع را هم ببوسند و خداحافظی کنند و سراغ کارشان بروند، همین. اینجا دیگر ادای وظیفه و ادای حق را کردند.

**لزوم رعایت آبروی مؤمن در ادای صدقات و انفاق**

در ادای صدقات باید رعایت عزت و آبروی مؤمن بشود. این‌طور نیست که مثلاً انسان بگوید: افراد در منزلش بیایند تا اینکه به آنها بپردازد. بعضی‌ها هستند مجالسی تشکیل می‌دهند و هر کسی که به آن مجالس بیاید به او انفاق می‌کنند، هر کسی

نیاید، می‌گویند: نیامده و انفاق نمی‌کنند. شرط انفاق، آمدن در مجلس است؟ اگر حق اوست باید پرداخت بشود و اگر حق او نیست نباید پرداخت شود. حالا اگر بیایی در مجلس ما، ما شما را ببینیم و مجلس روضهٔ ما را گرم کنی، بر جمعیت اضافه کنی، موقع رفتن، به شما هم چیزی خواهیم داد یا برای شما خواهیم فرستاد. همهٔ اینها شیطان است آقا! همهٔ اینها باطل است. هیچ فایده ندارد! تمام این مخارج برای شخصیت و حفظ آبروی خود آن شخص خرج می‌شود نه برای رفع گرفتاری‌های افراد دیگر. تمام اینها برای بزرگ‌منشی است. در مجلسِ ما بیایی تا ما هم به شما عنایتی بکنیم! شما غلط می‌کنید! این حرف‌ها نیست!

**حکایتی درباره کیفیت انفاق و احترام به مؤمن**

یادم است در دوران طفولیت که سنم حدود ده، دوازده سال بود، خدا گذشتگان همه را از مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رحمت کند. آدم گاهی اوقات یادی از آنها که می‌کند، برای خودش هم یک عبرتی است. با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هر سال یک‌بار به ابهر می‌رفتیم، تقریباً

یکی دو ساعت تا قزوین راه است و مرحوم حاج هادی ابهری هم مال آنجا بود، در آنجا منزل داشت و سکونت او هم در آنجا بود و گاهی هم به طهران می‌آمد. یکی از دوستان ایشان مرحوم حاج آقای اللهیاری بود، خدا رحمتشان کند. از شاگردان و دوستان حاج شیخ محمود عتیق [معروف به] مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانی بود. دارای مکاشفات بود، دارای حالاتی بود، آدم خیلی صافی بود، خیلی اهل ولاء بود، خیلی اهل توسل بود و خانهٔ خیلی نورانی داشت به‌طوری که مرحوم آقا می‌فرمودند: «از جمله اتاق‌ها و امکنه‌ای که مشارٌ بالبنان است و مورد توجه و زبان‌زد است، حسینیهٔ حاج آقای اللهیاری است.» ایشان آن را تعریف می‌کردند و خیلی مشهود بود. ایشان سالی دو سه شب در آنجا می‌رفتند، دعوت می‌کردند و بعضی از سال‌ها ما بودیم و بعضی سال‌ها نبودیم.

یک روز وقتی‌که در آنجا بودیم، صحبت شد دربارهٔ اینکه از سید پیرمردی که دوست ایشان بود، به‌اتفاق حاج آقا اللهیاری از او دیدنی بشود. حرکت کردیم و رفتیم، دیدیم که منزل بسیار محقّری است

و یکی دو تا اتاق دارد و حیاط آن خاکی است و یک حوض و چندتا مرغ و خروس دارد، فقط همین، ماحصل این منزل به همین کیفیت بود. وارد آنجا شدیم، ما که این شخص را ندیده بودیم. یک سیدی بود خیلی سید نازنین و خیلی نحیف و لاغر و بسیار عفیف و بسیار با عفت، با مناعت بود. آمد و خیلی خوب پذیرایی کرد و خیلی شوخ طبع و خیلی بامزه و سید نازنینی بود. بعد مرحوم آقا به ایشان رو کردند و به شوخی گفتند: «آقا سید ـ حالا من اسم نمی‌برم، البته ایشان هم به رحمت خدا رفته ـ حال شما چطور است؟ یادی از ما نمی‌کنی؟ چه‌کار می‌کنی؟» شروع کرد و گفت: «ناخوشیم» و گفتند: «کار تو چیست؟» گفت: «الان من کارم را به شما می‌گویم.» بعد رفت و از آن اتاقی که در پشت بود، مدتی طول کشید و یک‌دفعه دیدیم آمد، یک پشتی روی دوشش گذاشته که چهار برابر خودش است. خودش خیلی سید لاغر و خیلی ریزه و میزه و لاغر بود. این پارچه فروش بود، پارچه را داخل پشتی می‌کرد و بعد می‌رفت. حالا نمی‌دانم هستند ولی سابق در دهات بودند که

از کنار منازل می‌گذشتند و می‌گفتند: پارچه داریم و قماش فروشی داریم و می‌آمدند و بساطشان را پهن می‌کردند و مردم می‌خریدند. این هم کارش این بود. یک پشتی خیلی بزرگ برداشت و یک چوب هم گذاشته بود و می‌آمد دور این اتاق می‌چرخید و می‌گفت: «بزازی! بزازی!» ما هم تعجب می‌کردیم که این حالا کارش را در اینجا به نمایش می‌گذارد. خیلی خندیدیم و خیلی با ظرافت بود، خیلی سید ظریف و خیلی لاغر بود. و بعد آمد و نشست و ما هم مدتی نشستیم و بعد برگشتیم. و شب، بعد از غذا من دیدم مرحوم آقا به همین مرحوم حاج آقا اللهیاری رو کردند و گفتند: «شما در ارتباط با ایشان چه کردید؟» گفت: «منظورتان چیست؟» گفتند: «شما به ایشان می‌رسید یا نه؟» ایشان گفت: «بله، ما که وقت نمی‌کنیم و هروقت در روضهٔ ما بیایند، خب ما یک مساعدتی می‌کنیم.» ایشان فرمودند:

شما منتظرید که ایشان در روضهٔ شما شرکت کنند و مساعدت کنید؟! چرا شما خودتان به منزل این سید اولاد پیغمبر نمی‌روید؟ چرا انتظار دارید که او به منزل شما بیاید؟ چرا خودتان نمی‌روید؟!

ایشان خجل شد و شرمنده شد و چیزی نگفت. صبح شد، مرحوم آقا گفتند:

من دیشب یك خواب عجیبی دیدم؛ مرحوم آقا سید حسین فاطمی[1] را در خواب دیدم که کتاب خودشان را به من دادند. من این کتاب را باز کردم، راجع به احترام به سادات و احترام به آنها و رعایت عزت نفس آنها بود، (البته به‌طورکلی و مخصوصاً سادات بود و این فقط اختصاص به سادات ندارد که انسان چطور باید در ارتباطات خود، این مسائل مهم و دقیق را رعایت کند.) این کتاب را ایشان به من داد، من وسطِ این کتاب را باز کردم و این صفحه راجع به این قضیه آمد و خیلی تعجب کردم!

بعد به حاج آقا اللهیاری رو کردند و گفتند: «آیا شما یک چنین کتابی دارید؟» گفت: «اتفاقاً دارم.» گفتند: «برو بیاور.» ایشان رفت و کتاب را آورد و ایشان همان صفحه را باز کرد و دیدند همان قضیه است که در خواب راجع به کیفیت انفاق و کیفیت صدقات و مخصوصاً احترام به سادات و اینکه انسان چطور باید رعایت عزت نفس و حرمت همه، به‌خصوص آنها را داشته باشد و خدای ناکرده عدم توجه به این موضوع، موجب حبط اعمال او خواهد شد! خیلی عجیب! یعنی اعمال او را از بین خواهد برد.

این یک مسئلهٔ عادی نبود که خوابی دیده شده و بعد هم دیدند که چنین کتابی را دارند. درحالتی‌که

---

[1] مرحوم آقا سید حسین فاطمی در قم شاگرد مرحوم حاج میرزا جواد ملکی تبریزی و بسیار مرد خوبی بود، مرد نازنینی بود، حالاتی داشت، منبر خیلی گیرایی داشت، صحبت‌های دلنشینی داشت، اهل تقوا بود و بنده که ایشان را ندیدم ولیکن خیلی از فضلای قم حتی دوستان ما، پای صحبت ایشان و تربیت ایشان می‌رفتند و استفاده می‌کردند. خیلی‌ها ایشان را دیدند و فرد معروفی بوده است. ایشان کتابی راجع به اخلاق و مسائل اخلاقی دارد.

خود مرحوم آقا چنین کتابی در کتابخانهٔ خود ایشان نبوده است. به مرحوم اللهیاری رو کردند و گفتند که ببینید چقدر مسئله حساس و دقیق است! شما نظرتان را نسبت به افراد و خصوصیت افراد بنگرید و ببینید خدا چه نظری دارد، خدا به موقعیت محقّر او نگاه نمی‌کند! و شما نگاه می‌کنید ـ من این را می‌گویم و این بیان ایشان نبوده، و مال من است ـ خدا به جثهٔ نحیف و لاغر او نگاه نمی‌کند، خدا به عدم مکنت او و عدم وسعت او نگاه نمی‌کند. خدا به موقعیت ظاهری او نگاه نمی‌کند، بلکه خدا به روح او، نفس او، ارتباط او با رسول خدا، عزت نفس او، ایمان او، مناعت طبع او نگاه می‌کند. ببینید! این معیارها چطور در عالم معنا و در عالم ظاهر تفاوت می‌کند. ما به یک شخص نگاه می‌کنیم و می‌گوییم این که محلی از اعراب ندارد، این که وجهه‌ای ندارد، این که امکانی ندارد، این که موقعیت اجتماعی ندارد، این که چیزی ندارد. او نگاه می‌کند که این چه حقیقتی دارد، چه واقعیتی دارد و در چه وضعیتی است.

این معنا، معنای بطلان است. بطلان یعنی انسان در وضعیتی قرار بگیرد که در آن وضعیت و موقعیت، کار او و عمل او در خارج مابإزاء نداشته باشد. وقتی این مسئله روشن شد، این نکته باید مورد دقت قرار بگیرد که ما در چه مواردی می‌توانیم این مسئله را جستجو کنیم؟ ما در چه اعمالی می‌توانیم این مطلب را بیابیم؟ بطلان در چه قضایایی می‌تواند قرار بگیرد؟ بطلان در چه کارهایی می‌تواند مصداق پیدا کند؟

و این آیهٔ شریفه که می‌فرماید: ﴿وَقَدِمۡنَآ إِلَىٰ مَا عَمِلُواْ مِنۡ عَمَلٖ﴾ چیست؟ دو جور برای این مسئله تصور می‌شود: به قسم اولش می‌پردازیم و برای قسم دوم، احتمالاً امروز وقت دیگر اجازه ندهد. قسم اول این است که عمل ظاهری شخص، عمل خیر است ولکن نفس خودِ آن عمل برای مخالفت و معاندت با رضای الهی صرف می‌شود. ظاهر عمل، ظاهر خوب است و خودش هم می‌داند که این عمل برای رضای الهی نیست ولی چاره‌ای ندارد که این عمل را انجام بدهد.

خلافت غاصبانهٔ خلفا درمقابل خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و درمقابل خلافت ائمه علیهم‌السّلام یکی از مصادیق این قضیه است. تمام خلفا یک‌به‌یک می‌دانستند که این عملِ آنها غاصبانه است و غصب خلافت و ولایت است و حق به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و به اولاد او بر می‌گردد. و در این مسئله به اندازهٔ سرسوزنی شک و تردید ندارند! امّا این عمل را از باب اینکه هر کسی دنیا طلب است، هر کسی به‌دنبال ریاست می‌گردد [انجام دادند.] آیا این‌طور نیست؟ هست دیگر! رفقا بگویند: هست دیگر! کسی در این قضیه شک ندارد. مخصوصاً دیگر در این حال و هوا قضایا برای همه روشن است. هر کسی دنبال ریاست می‌گردد و هر کسی دنبال حکومت می‌گردد و هر کسی به‌دنبال تفوّق بر مردم می‌گردد و حاضر است برای رسیدن به این مسئله جان بپردازد. حالا کم و زیاد دارد.

این از مسائلی است که به قول ما طلبه‌ها قیاساتُها مَعَها است یعنی احتیاجی به دلیل ندارد، هیچ احتیاجی به دلیل ندارد. ﴿إِلَّا مَنۡ أَتَى ٱللَّهَ

بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾[1] مگر بعضی از افرادی که خداوند به آنها عنایت کرده باشد و آنها از این مهلکه بیرون باشند. اگر الآن همهٔ افراد بیایند و به آنها بگویند: ما می‌خواهیم حکومت فلان‌جا را در اختیار شما قرار دهیم، آیا قبول نمی‌کنند؟! ما می‌خواهیم فرمانداری فلان شهر را به شما بدهیم، آیا قبول نمی‌کنند؟! ما استانداری را می‌دهیم، و بالاتر برویم؛ ما ریاست جمهوری را به شما می‌دهیم که دیگر همه قبول می‌کنند، صددرصد! هیچ برو و برگرد ندارد. ما حکومت یک قاره را به شما می‌دهیم، ما حکومت دنیا را به شما می‌دهیم. ببینید! این مسئله در همه موجود است.

### حبّ نفس و ریاست عامل ایستادن در مقابل حق

این جناب خلفایی که آمدند درمقابل حق ایستادند و درمقابل ائمّه علیهم‌السّلام قد علم کردند و حق را به حق‌دار ندادند برای چه بود؟ به‌خاطر همین حبّ نفس و حبّ ریاسات بود. آیا آنها دلشان سوخته بود برای مظلومی که حقش را از ظالم

---

[1] سوره شعراء (۲۶) آیه ۸۹.

بگیرند؟! آنها دلشان سوخته بود برای اینکه عدالت را در جامعه برقرار کنند؟! آن هم که مسلّم است در کشورها و در ممالک می‌بینیم که وضعیت به چه کیفیتی است! کسی به‌دنبال اجرای عدالت نمی‌آید فرض کنید که ریاستی را به عهده بگیرد. اگر بخواهد به‌دنبال اجرای عدالت باشد، اول باید عدالت را راجع به خودش پیاده کند. کسی به‌دنبال گرفتن حق مظلوم نمی‌آید این کار را انجام بدهد، و الاّ اول سراغ خودش می‌روند. کسی به‌دنبال إعلاء کلمهٔ حق و توحید نمی‌آید ریاست یک جایی را به‌عهده بگیرد، و الاّ اول دست روی خودش و روی زندگی خودش و روی رفتار خودش گذاشته می‌شود، پس کسی این کار را انجام نمی‌دهد.

**کلام معاویه علیه‌اللعنه بعد از صلح با امام حسن علیه‌السلام**

معاویه بعد از اینکه مسئله به شکست امام حسن علیه‌السّلام و صلح انجامید، برای مردم صحبت کرد و گفت که من نه برای روزه با شما جنگیدم و نه برای نماز، می‌خواهید بخوانید، می‌خواهید نخوانید. من جنگیدم که حکومت کنم و الآن هم به آن رسیدم،

نماز و روزه به‌عهدهٔ خودتان و خدای خودتان.[1] این هم خیلی راست گفت. گفت: من که از نماز و روزهٔ شما سؤال نمی‌کنم. خودتان و نکیر و منکر می‌دانید، نماز بخوانید یا نخوانید. من خواستم بر شما حکومت کنم، آمدم گرفتم، امام به حق را هم کنار گذاشتم و حالا هم قدرت در دست من است و حکومت هم در دست من است. خیلی صریحاً و خیلی روشن [این مطلب را گفت.]

همین کار را ابابکر کرد، همین کار را عمر کرد، همین کار را عثمان کرد، همین کار را یزید کرد، همین کار را عبدالملک مروان کرد، همین کار را هارون کرد، همین کار را مأمون کرد. توجه کنید! تمام این خلفایی که درمقابل ائمه علیهم‌السّلام تا زمان ظهور حضرت علیه‌السّلام آمدند، هر کسی آمد و احساس کرد که حق جای دیگری است، درعین‌حال روی آن حق پا گذاشت و حکومت را از آن خودش قرار داد، در راستای همان حکومت خلفا و حکومت آنها حرکت می‌کند.

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۵۳.

حالا این خلفا که آمدند این کار را انجام دادند با چه حربه و با چه وسیله‌ای این را انجام دادند؟ آیا با شرب خمر در میان مردم؟ نه! آیا با قمار در میان مردم؟ نه! آیا با زنا در میان مردم؟ نه! با چه؟ با نماز جماعت خواندن، با منبر رفتن، با نماز جمعه خواندن، با حج انجام دادن، با اذان گفتن بر مناره‌ها، با اقامهٔ شعائر دینی در میان مردم، آن نیت پلید و زشت و قبیح که حکومت بر مردم است را تثبیت کردند. پس این عمل، عملی است در راستای معاندت و مخالفت و ضدّیت با رضای الهی و معاندت با حق. این قسم اول [که بیان شد.] در این قسم مسئله مشخص است، إن‌شاءالله ما هم حداقل جزو این قسم اول نباشیم، و حالا سراغ قسم دوم برویم.

در این قسم اول، کاری را که شخص انجام می‌دهد برای او فرقی نمی‌کند در چه موقعیتی است، [فقط] می‌خواهد به هدف برسد. الآن هدف با شعائر دینی پیدا می‌شود، فردا هدف با کنار گذاشتن شعائر دینی پیدا می‌شود. امروز با نماز و روزه و ساختن بیمارستان و پرداختن به امور اجتماعی و ایتام و انفاق

حاصل می‌شود، و فردا به‌صورت کنار گذاشتن نماز و شعائر و تأویل و توجیه بر ضدّ آنچه که قبلاً به‌عنوان مُثبِت و موجب برای این حکومت باشد درمی‌آید. مثل آن قاضی طهران در زمان امیرکبیر که شب پیش او آمده بود، یک مرافعه‌ای برای خانواده او بود، گفته بود: «جناب امیر چه حکم می‌کنند و نظرشان چیست که ما فردا طبق همان نظرمان را بدهیم؟!» این هم یک حکومت است دیگر، و این هم یک قضاوت! صد رحمت به امیر کبیر، بلند شد و عمامه را از سرش برداشت و چنان در گوش او زد و او را از داخل اتاق به بیرون پرت کرد، و رفت و یکی از علمای زاهد و عابد و عالم قم را به‌عنوان قاضی‌القضات طهران آورد و نصب کرد.[1] این معنایش چیست؟ این معنایش این است که ما می‌خواهیم درخدمت جناب امیر باشیم. بگوید: کار حرام انجام بده، می‌دهیم، کار حلال انجام بده، انجام می‌دهیم. منظور بودنِ درخدمت امیر و کسب

---

[1] امیرکبیر و ایران، ص ۳۰۸؛ امیرکبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۱۲۹، با قدری اختلاف.

ریاست و صدارت قضایی بر مردم است. حلال و حرامش دیگر به ما مربوط نیست! این یک قسم.

یا اینکه مثلاً شریح قاضی در زمان عمر، خلیفهٔ ثانی، قاضی برای آنها بود. در زمان امیرالمؤمنین هم گفت که من هم می‌خواهم باشم، حضرت خواستند او را بردارند، مردم سروصدا کردند.[1] خب اگر تو به‌دنبال حق هستی، وقتی امیرالمؤمنین می‌خواهد بردارد چرا مردم را تحریک می‌کنی؟! پس معلوم است تو می‌خواهی بر مسند قضاوت باشی. برای تو علی بن ابیطالب و عمر بن خطاب فرقی نخواهد کرد. این از همان قسم اول است.

یاد دارم یکی از همین آقایان وقتی که انقلاب شده بود طرفدار یکی از افرادی بود که در زمان سابق جزو مخالفین خیلی معروف بود و بعد هم از دنیا رفت. این شخص از زمرهٔ پر وپا قرص‌ترین طرفداران این فرد بود و کسی بود که در بعضی از شهرستان‌ها او را امام صادقِ زمان و خودش را هشام بن حکم معرفی کرده بود. همین شخص بعد از انقلاب پیش یکی از

---

[1] رجوع شود به تاریخ مدینة دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷.

دوستان ما آمده بود و گفت: «آیا می‌توانی من را شفاعت کنی که از کارهای گذشتهٔ من بگذرند و من را هم در کارها راه بدهند؟» التفات می‌کنید؟! یعنی چطور صد و هشتاد درجه یک شخص می‌تواند با تغییر روش، از آن موقعیت به این موقعیت در بیاید. و اتفاقاً هم بعد رفت و خلاصه مورد توجه هم قرار گرفت! خیلی خب، إن‌شاءالله مبارک باشد! آیا این فرد می‌تواند در نیت خودش خلوص داشته باشد؟! می‌تواند در کارش اخلاص داشته باشد؟! می‌تواند در رفتارش خدا را در نظر داشته باشد؟! توبه کرد! توبه کجا بود؟! می‌گوید: آن موقعیت مال آن موقع بود، الآن موقعیت عوض شده، و ما باید سراغ این وضعیت برویم. این مهم است. این موقعیت را ما باید دریابیم!

البته همان‌طوری که عرض کردم إن‌شاءالله ما مشمول این قسم نخواهیم شد که فردی عمل ظاهرالصلاح خود را برای تثبیت موقعیتی که معاند با حق است قرار بدهد، درحالی‌که می‌داند. ما در قسم دوم می‌پردازیم به آن افرادی که نمی‌دانند، ولی

در قسم اول این بطلان ظاهرالصلاح بودن از اینجا نشأت می‌گیرد که شخص عالماً و عامداً به امور ظاهرالصلاحی می‌پردازد که آن امور، او را در راستای معاندت و مخالفت با حق تثبیت کند و تأیید کند. نماز می‌خواند، نماز جماعت برای برقراری موقعیت خودش. اگر چنین موقعیتی را نداشت نمی‌آمد نماز بخواند و می‌نشست در خانه‌اش نماز می‌خواند. برای تثبیت موقعیت خودش در میان افراد حج انجام می‌دهد و الاّ جای دیگر می‌رفت و حج انجام نمی‌داد. برای تثبیت موقعیت خودش!

مرحوم آقا نقل می‌کردند و می‌فرمودند:

در همان زمان شاه، یك سفر که برای حج رفته بودیم، آن روحانی کاروانشان یك پیرمرد ساواکی بود. یك پیرمرد روحانی ساواکی بود که این می‌خواست به انگلیس برود و فرزندش را ببیند. دستگاه به او گفته بود حالا تو که انگلیس می‌خواهی بروی، از جده برو، که روحانی کاروان را به‌عهده بگیری، بعد از جده برای او بلیط انگلیس گرفته بودند که آنجا برود. این می‌خواست برود پسرش را ببیند، گفته بودند که حالا تو روحانی کاروان هم باش.

آن وقت چنین شخصی، معلوم است که برای خدا که نیامده، این می‌خواهد طبق دستورات دستگاه هم عمل بکند. حالا بماند که ایشان می‌فرمودند:

احکامی که این روحانی صادر می‌کرد، فتاوایی که می‌داد [بسیار عجیب بود.] از جمله اینکه:
ما یك روز نشسته بودیم، این هم در همان جا نشسته بود، یك زنی فوت کرد، به سراغش آمدند و گفتند که فلانی فوت کرده است، گفت: «بسیار خوب او را در حوله‌ای بپیچید و برای طهران بفرستید.» گفتند: «آخر نمی‌شود به طهران برگردیم.» گفت: «دفنش کنید.»
آن پیرزنی که در آنجا بود گفت: خب این را چطور دفن کنیم؟ می‌گویند که غسل دارد، غسلش چطور است؟
آن روحانی گفت: بله، غسل دارد، غسل دارد.
- : می‌گویند که کافور باید زد.
- : کافور؟! کافور چیست؟!
- : می‌گویند که با سدر باید غسل داد.
- : مقصود همین آب‌ریختن است، چطور شما یك کسی را در حوض فرو می‌کنید (جدی این‌طور می‌گفت!) این هم آب به آن بریزید کفایت می‌کند.
- : آخر آقا این که نشد.
(ایشان می‌گفتند که ما و یکی دیگر هم نشسته بودیم و می‌خندیدیم، ببینیم که این جناب شیخ ساواکی که به دستور أعلی حضرت آمده و روحانی کاروان هم شده، چطور از عهدهٔ این میت برمی‌آید. می‌گفتند: بعد دیدیم آن زن که اتفاقاً پیرزن اصفهانی هم

بود.)
ـ : آقا می‌گویند که اول باید سدر زد و بعد کافور زد.
ـ : بله بله، هر طوری که بکنید إن‌شاءالله خداوند قبول می‌کند!
ـ : حالا این غسلتان بود، بفرمایید ما این را چطوری کفن کنیم؟
ـ : کفن! خب معلوم است آقا، یك پارچه‌ای به دور او می‌پیچید! (یعنی واقعاً چنین قضیه‌ای بوده است!)
ـ : آخر این‌طور نمی‌شود، می‌گویند که باید از بالا یك نیم تنه گذاشت، بعد از زیر و بعد لباس سراسری به میت پوشاند.
ـ : مقصود غسل است، حالا کفن لازم نیست. مقصود همان غسل است، غسل انجام بدهید دیگر کافی است.
بعد یك زن هم نشسته بود و به همان زن اصفهانی رو کرد و گفت: «تو که از آقا بهتر می‌دانی، چرا سؤال می‌کنی؟! برو خودت این را غسل بده و کفن کن.» (مرحوم آقا فرمودند:) به جده که رسیدیم ایشان از ما جدا شد و به‌سمت انگلیس و دیدن بچه‌شان رفت.

حالا بعضی‌ها این‌طور هستند. یعنی موقعیت برای این افراد به این کیفیت است. این باید فلان جا برود، حالا فلان جا آمده و گذرش به آنجا افتاده است. اینهایی که اهل دنیا هستند و در مقام معاندت هستند، و در مقام مخالفت با حق هستند، از اعمال ظاهرالصلاح و از امور چشم پرکنِ ظاهری، برای تثبیت موقعیت خود بهره می‌گیرند. این فرد را می‌گویند معاند. این فرد را می‌گویند مخالف و معاند، یعنی شخصی که هدفش و مقصدش خلاف رضای الهی و تکبر درقبال دستور پروردگار و عناد درقبال تکالیف است، منتها به‌واسطهٔ این امور.

**مظلومیت امیرالمؤمنین علیه السلام در قضیهٔ ازدواج دختر ایشان**

نمازش برای این مسئله است. عمر نماز می‌خواند، نماز جماعت می‌خواند، برای چه؟ برای اینکه نمی‌شود خلیفهٔ مسلمین نماز جماعت نخواند. عمر روزه می‌گرفت، حالا به‌حسب ظاهر، و اگر در

باطن می‌خورد، نمی‌دانیم. برای اینکه خلیفهٔ مسلمین نمی‌تواند روزه نگیرد. عمر منبر می‌رفت، چون خلیفهٔ مسلمین باید برای مردم صحبت کند. عمر مردم را نصیحت می‌کرد، چون خلیفهٔ مسلمین نمی‌تواند ساکت باشد. ولی همین نابکار و نانجیب نسبت به آن مواردی که تشخیص می‌داد که می‌تواند إعمال نفوذ کند، از هیچ جنایتی فروگذار نمی‌کرد، از هیچ جنایتی! نسبت به آن مواردی که صلاح خودش را درنظر می‌گرفت و می‌توانست با ترفند و با حیله به آن صلاح برسد؛ مثلاً برای دختر امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به خواستگاری آمد. چه کسی خواستگاری آمد؟! قاتل فاطمهٔ زهرا سلام‌الله‌علیها و مادر این دختر، حالا به خواستگاری آمده و می‌گوید: «باید دخترت را به من بدهی!» حضرت فرمودند: «نمی‌شود، و آن [مشروط به] رضایت اوست.» می‌گوید: «باید رضایت او را جلب کنی.» حضرت فرمودند: «اگر نتوانستم چه؟» ببینید! نانجیبی و وقاحت را به کجا می‌رساند؟! می‌گوید: «به جرم

دزدی شاهد می‌آورم و دستت را قطع می‌کنم.»[1]

این‌قدر باید پست و بی‌فطرت و بی‌وجدان و بی‌شرف باشد! آن وقت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه کار کند؟! فتنه به پا کند؟! آشوب به پا کند؟! خب می‌کند و همه را به جان هم می‌اندازد!

مظلومیت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اینجاست. این مسئله این‌قدر قبیح است که خیلی‌ها نمی‌توانند باور کنند که چنین جنایتی و چنین وقاحتی اتفاق افتاده است. این افراد، افرادی که برای حفظ موقعیت خودشان به هر کاری دست می‌زنند. ابوحنیفه، معاند درجه اول مکتب تشیع و امام صادق علیه‌السّلام است. شاگرد امام صادق علیه‌السّلام است، امّا نمکدان می‌شکند. بر سر این سفره نشسته، امّا برعلیه امام صادق علیه‌السّلام جلسه تشکیل می‌دهد، مکتب درست می‌کند و درمقابل امام صادق علیه‌السّلام مذهب اهل تسنن راه می‌اندازد. سایر مذاهب ثلاثه هم وابسته به ابوحنیفه است. بهتر از آنها همین

---

[1] الکافی، ج ۵، ص ۳۴۶. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی ج ۱۵، ص ۲۹۶ ـ ۳۰۵.

شافعی است.

### ابوحنیفه اولین دشمن مکتب امام صادق علیه‌السلام و جنایات او

اول نانجیب که در مکتب امام صادق علیه‌السّلام رخنه کرد و دستگاه از او حمایت کرد و اهل تسنن را درقبال تشیع و مخالفت با اهل بیت به راه انداخت، همین ابوحنیفه بود. او نمی‌دانست؟ اگر او نمی‌دانست پس چه کسی می‌داند؟ کسی که آمد و گفت: «در تمام فروع با جعفر بن محمد مخالفت کردم حتی در بستن چشم در موقع سجده.»[1] امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند که چشم در موقع سجده باید باز باشد، او می‌گفت باید ببندید. وضعیت فقه ابوحنیفه مشخص است. یعنی تا جایی که اصلاً موجب خنده و تمسخر افراد قرار می‌گیرد. آن‌وقت آیا ما می‌توانیم بگوییم که این چنین شخصی ندانسته و نفهمیده آمده و درمقابل مکتب امام صادق علیه‌السّلام ایستاده، ابدا!

### تعجب و حیرت از معرفی کردن ابوحنیفه به‌عنوان یکی از مفاخر اسلام

خیلی جای تعجب است. مدتی پیش تقریباً

---

[1] رجوع شود به زهر الربیع، ص ۵۲۲؛ الکشکول، یوسف بحرانی، ج ۳، ص ۴۶؛ الإنتصار للصحب و الآل، ج ۱، ص ۶۷.

پارسال بود یا دو سال پیش در یکی از نوشته‌های مرحوم مطهری می‌خواندم، بعد دوباره مراجعه کردم دیدم همین‌طور است. بنده یک عبارت بسیار عجیبی از ایشان دیدم راجع به ابوحنیفه که در زندان منصور، حاضر نشد خلافت منصور را امضاء کند و مرحوم مطهری در آنجا نوشتند که ایشان یا مالک یا حنبل و اینها افرادی نبودند که ملعبهٔ دست خلفا باشند. اینها حتی با خود خلفا هم مخالفت می‌کردند و حتی خود ابوحنیفه هم در زندان منصور از دنیا می‌رود. آن‌وقت ایشان در آنجا دارند که این مسائل و این کارهایی که اینها انجام می‌دهند، اینها مفاخر عالم اسلام هستند. نباید شیعه تصور کند که این افراد همگی ملعبهٔ دست خلفا بودند. اسلام چنین افرادی تربیت کرده است.[1] عجبا! من نمی‌توانم میزان حیرت و بهت خودم را از این عبارت ایشان اظهار کنم! اول دشمن امام صادق علیه‌السّلام می‌شود از مفاخر اسلام؟! تربیت شدهٔ اسلام؟! کسی که می‌گوید: من در هر فرعی با جعفر بن محمد مخالفت کردم، این می‌شود تربیت شدهٔ

---

[1] . مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

دست اسلام!

اگر این‌طور است پس خوارج هم از مفاخر عالم اسلام هستند؛ چون آنها هم با معاویه مخالفت کردند. مخالفت نکردند؟ حتی یکی از آنها رفت که معاویه را بکشد، یکی رفت عمروعاص را بکشد.[1] مگر اینها مخالفت نکردند؟! مگر این کمونیست‌ها در زمان شاه در زندان، با شاه مخالفت نکردند؛ مگر همین مجاهدین خلق با شاه مخالفت نمی‌کردند؛ اینها از مفاخر عالم اسلام می‌شوند؟ چنین افرادی؟ این درست است؟

ایشان به این نکته توجه نکردند که چه انگیزه‌ای در پی این مخالفت وجود دارد؟ اگر انگیزه، انگیزهٔ الهی باشد، تو چرا درمقابل مکتب امام صادق علیه‌السّلام دکان باز کردی و افراد را برخلاف حکم خدا، درقبال مکتب امام صادق علیه‌السّلام قرار دادی؟ تو برای خدا این کار را کردی؟ یا با منصور دوانیقی تسویه حساب داشتی؟ انسان هزار انگیزه ممکن است داشته باشد؛ ممکن است بر سر لج هم

---

[1] . الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷.

بیاید، و فرض کنید کاری هم بکند. شما از انگیزهٔ ابوحنیفه خبر داشتی که به‌خاطر خدا بود؟ اگر به‌خاطر خدا بود چرا با امام صادق علیه‌السّلام در افتاد؟ چرا با امیرالمؤمنین علیه‌السّلام درافتاد؟ چرا در مکتب انحراف ایجاد کرد؟ اینها تربیت شدهٔ دست اسلام هستند؟ چشم ما روشن!

اینجاست که باید ما بدانیم که مسئله مهم است و مسئله مشکل است و نباید تابع احساسات بشویم و نباید به مسائل یک‌سو نگاه کنیم. صرف اینکه یک نفر مخالفت با دستگاه کرد و سیاسی شد، دیگر همهٔ امورش درست شد و همهٔ مسائلش حل شد.

دیگر وقت امروز اجازه نمی‌دهد، اگر از رفقا بپرسم خسته شدند قطعاً می‌گویند: نه، ولیکن من دیگر برای ادامه، مجال ندارم. إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد راجع به قسم دوم که باید راجع به آن قدری بیشتر صحبت کرد و بیشتر به زوایا و فروع پرداخت، عرایضی خدمت دوستان خواهم کرد.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد